ضمیمه کتاب و ادبیات روزنامه جام جم | سه‌شنبه، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴ | شماره ۳۰۳

یادداشت

«شب‌شغال»
روایتی از سرکشی

«شب‌شغال» داستانی است اساطیری که از همان فصل نخست با اسطوره شروع می‌شود. این داستان با اسطوره حضرت موسی(ع) در قرآن آغاز می‌شود؛ اما تنها به آن اکتفا نمی‌کند و عاشورا هم وارد داستان می‌شود و شخصیت مسلم را نشان می‌دهد. بر همین مبنا، نویسنده اثر، راویش را اول‌شخص انتخاب می‌کند. راوی‌ای که در هر بخش، هرجا که دوست داشته باشد تفسیرهای شخصی‌اش را از داستان می‌گوید.

در فصل دوم، راوی شروع به داستان‌گویی می‌کند و از همان فصل با مداخله در داستان به ما نشان می‌دهد که راوی نامعتبر است و به روایتی که می‌گوید اطمینانی ندارد و تردیدش را نشان می‌دهد تا در همین فصل‌های ابتدایی ما با این‌که با توجه به نشانه‌های ابتدایی داستان، حدس می‌زنیم در آخر چه اتفاقی می‌افتد اما می‌خواهیم داستانی را بخوانیم که چگونگی رسیدن به آن انتهای پیش‌بینی‌شده را به ما نشان بدهد.

شخصیت‌ها به تدریج از دل اسطوره‌ها بیرون می‌آیند و واقعی می‌شوند تا بتوانیم با آنها همذات‌پنداری کنیم. به همین دلیل، روند تغییر شخصیت‌ها به تدریج شکل می‌گیرد و نویسنده با نشانه‌هایی که در داستان قرار داده، تلاش کرده شخصیت‌ها را متمایز کند و طبق کهن‌الگوی خودشان آنها را جلو ببرد.

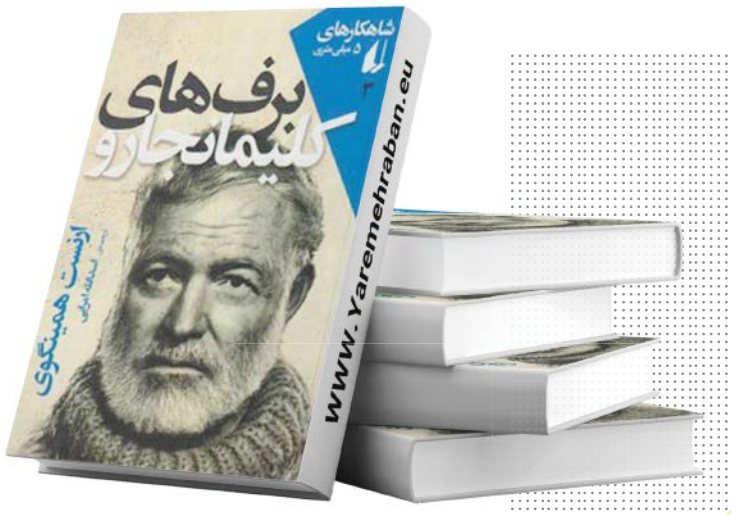
مسلم با این‌که از همان ابتدا پسری سرکش بود اما در مقابل مادر بدخلقش به‌شدت منعطف است و تلاش می‌کند آداب سخاوتمندی و پذیرایی از مهمان را هم داشته باشد. همین ویژگی‌ها، ما را مجاب می‌کند که این شخصیت زمینه این تغییر را داشته و تنها نیاز به تلنگری بوده تا در مسیر درست قرار بگیرد. تغییر، پله‌پله شکل می‌گیرد. این اثر، داستان شورش پسری سرکش است که ابتدا علیه خودش سرکشی می‌کند، اما کم‌کم این شورش گسترش پیدا می‌کند، بزرگ‌تر می‌شود و به مبارزه‌ای علیه حکومت وقت و استبداد می‌رسد. این سرکشی از عشقی زمینی و ناب آغاز می‌شود و به عشقی بزرگ‌تر می‌رسد. همان جور که حضرت موسی(ع) این راه را طی کرد. رهرو این داستان ناامید نمی‌شود و سختی‌های این عشق را به جان می‌خرد.

داستان در تاریخ معاصر می‌گذرد و این بار قرار است به انقلابی برسد که در برابر حکومت پهلوی شکل گرفت. استفاده از اتفاق‌های خاص منطقه در آن برهه تاریخی، به بومی‌شدن فضا کمک می‌کند. نثر داستان، روان است و از لهجه همدانی در آن به‌خوبی استفاده شده است. زبان عامیانه و متفاوت‌کردن لحن، شخصیت‌های داستان را متمایز می‌کند. در این داستان، نقاب شخصیت‌ها آرام‌آرام کنار می‌رود و درنهایت در پایان، شگفت‌زده می‌شویم. ما با کهن‌الگوی مسلم در واقعه عاشورا جلو می‌رویم و درعین حال، شخصیت‌پردازی داستان به ما پایانی متفاوت می‌دهد.



چند سطر درباره کتاب «برف‌های کلیمانجارو»

مرگ و دو بوفالویش





محسن باقری‌اصل
نویسنده

ابتدای داستان کوتاه ـ که زندگی بلندمرتبه هم کوتاه است ـ ابتدای قلمرو مرگ است و انتهای احتضار. همه چیز در لحظه‌های احتضار شکل می‌گیرد، جریان پیدا می‌کند و سقوط می‌کند و پایان. و پایان یعنی تمام. و تمام یعنی کامل. اگر پای هری داستان‌نویس زخمی نمی‌شد، و وقتی که شد، اگر روی آن آیودین مالیده بود، و وقتی که نمالید، حداقل اگر روی آن کاربولیکو نمالیده بود، و اگر و اگر و اگر، احتضار، و آن دو بوفالویش ـ دو بوفالوی داستان «زندگی خوش و کوتاه فرانسیس مکامبره» ـ از راه نمی‌آمدند و نمی‌رسیدند. بوفالوی گذشته که سریع است و بوفالوی اکنون که پادرهواست. هری در حال مرگ است و خاطرات ـ آن تصویرها و دیده‌ها که، به‌هرحال، آرزوی نوشتن‌شان را داشته و نوشته ـ بوفالویی است که از گذشته به حال می‌آید؛ بوفالوی سریع و تندخو، که از اکنون به گذشته نمی‌رود تا آنجا گیر کند. نوستالژی ریخته در زندگی نیست. حتی حسرت دم مرگ نیز نیست. از گذشته به اکنون می‌دود و از روی موانع می‌پرد. فضای احتضار داستان همینگوی دائم در حال احضار است. احضار آرزوهای کنارگذاشته‌شده ـ و نه سرکوب‌شده ـ که تا به اکنون نرسند و خودشان را از جنگ و صلح‌های نهایی عبور ندهند، مرگ از راه نمی‌رسد. شمایل مرگ گروگان این چند پاراگراف داستانی است که نوشته شود. در تنگی وقت همینگوی نیز مجبور است با سرعت تمام دویدن یک بوفالوی آمریکایی داستانش را بنویسد. با دو انگشت و ـ احتمالا ـ دو پای ایستاده و هزاران ـ شات ـ سودا. آن ماجراها و داستان‌ها، از دور و اعماق به ذهن هری می‌آیند. زمان برای بوفالوی پادرهوای اکنون، نیوتنی است و برای بوفالوی گذشته برگسونی. بوفالوی خشمگین و سریع گذشته که به‌سوی پارچه‌قرمز اکنون احضار شده و تند تند ـ از اعماق ذهن هری؛ و البته یادداشت‌برداری‌های همینگوی ـ می‌دود، هرچه برگسونی جلوتر می‌آید تاریخی عقب‌تر می‌رود؛ تا جایی که حتی از گذشته‌های خودش به گذشته پدربزرگش و آن تفنگ‌هایی که در آن کلبه سوختند می‌رسد و توقف می‌کند. گاه هم رد صدای تیر زنی که همراهش است هری در حال مرگ را از گذشته‌های نزدیک زن به گذشته‌های دورش سفر می‌دهد. و او اخر گاه هذیان و گاه وهم. هرچه هست خاص‌الخاص زمان و مکان احتضار است و زن‌هایی که نویسنده! در این راه مصرف و له کرده است.

بوفالوی گذشته پنج‌بار از روی موانع می‌پرد. اتفاقات جنگ در بلغارستان، دعوای پاریس که به ناکامی‌های استانبول کشیده شده بود، آتش‌گرفتن آن کلبه چوبی زیبا و زندگی در محله کنتراسکارپ، آن پسرک که در آن بهشت آن پیرمرد را کشت، و آخرین؛ «ویلیامسون، افسر پرتاب بمب»؛ که «آن شب توی سیم‌ها گیر کرد و در دیدرس منور قرار گرفت و روده‌هایش روی سیم ریخت، به‌طوری که وقتی می‌خواستند او را، از لای سیم‌ها بیرون بکشند مجبور شدند روده‌هایش را قطع کنند. می‌گفت هری منو با گلوله بزن. تو رو خدا منو با گلوله بزن [...] تا این‌که هری تمام قرص‌های مرفینی را که برای خودش نگه داشته بود به او داد که اثر آنی هم نداشتند.»

در دامنه کلیمانجاروی آفریکا که هری دارد با تمام گذشته



مرگ از راه نمی‌رسد. شمایل مرگ گروگان این چند پاراگراف داستانی است که نوشته شود در تنگی وقت همینگوی نیز مجبور است با سرعت تمام دویدن یک بوفالوی آمریکایی داستانش را بنویسد. با دو انگشت و ـ احتمالا ـ دو پای ایستاده و هزاران ـ شات ـ سودا آن ماجراها و داستان‌ها، از دور و اعماق به ذهن هری می‌آیند

انتخاب‌شده از راه‌رسیده می‌میرد، پرندگان بزرگ با پیام مرگ، سلانه‌سلانه از راه می‌رسند، حیوان‌های کوچک نزدیک چادرهای کمپ سرگرم چرا می‌شوند، سرهای‌شان را خم می‌کنند و «دم‌های‌شان به چپ و راست حرکت می‌کرد»، دو سه قوچ دیده می‌شود که در زمینه زرد بیشه سفید و کوچک هستند و یک گله گورخر، که در متن سبز بیشه، سفید. والبته کفتاری که زوزه مرگ را او خواهد کشید. همه در انتظارند. در انتظار این‌که ننوشته‌ها از راه برسد و نوشته شود؛ و مرگ.

«مرد به مرگ گفت: نفست حال آدمو به هم می‌زنه. کثافت بدبو» مثل این‌که پای هری حسابی بو گرفته.

«بازهم به او نزدیک‌تر شد و حالا نمی‌توانست با او حرف بزند، و وقتی او دید که مرد دیگر نمی‌تواند حرف بزند کمی جلوتر رفت و مرد سعی کرد بی‌آن‌که حرفی بزند او را از خود براند. اما او خودش را بیشتر روی مرد کشاند تا آن‌که با تمام وزن روی سینه‌اش جاگرفت، و وقتی در آنجا چمباتمه زد مرد نتوانست حرکت کند، نتوانست حرف بزند، صدای زن را شنید: ارباب حالا خوابش برده. تختو خیلی آروم بلند کنید ببرید تو چادر.»

این بلندشدن کم‌ارتفاع ـ برای تشییع او توسط ما، به چادر ـ کم است. آخرین لحظه‌های داستان، آیین احترام به زندگی و مرگ است که هِم برگزارش می‌کند. از فراز آسمان، و از آنجا، نگریسته به زمین؛ با نمایی فراخ از دشت گسترده، رد پای جانوران شکاری، گاومیش‌ها که نقطه‌های کله‌درشتی بودند، عبور از کوه‌ها و اعماق ناگهانی جنگل سرسبز، دامنه‌های خیزران‌پوش یکنواخت تا رسیدن به آنجا که «درپیش‌رو، تنها چیزی که می‌دید، به پهنای سراسر جهان، بزرگ، بلند و زیر آفتاب بی‌نهایت سفید، قله چهارگوش کلیمانجارو دیده می‌شد.»

آگهی دعوت مجمع سالیانه عادی (نوبت دوم) موسسه انجمن نوری‌های مقیم مرکز (تهران) به شماره ثبت ۲۲۷۴۵

بدینوسیله از کلیه اعضای موسسه انجمن نوری‌های مقیم تهران دعوت می‌شود تا در جلسه مجمع سالیانه عادی که راس ساعت ۹ صبح روز سه‌شنبه ۱۴۰۴/۰۳/۲۷ در دفتر موسسه به نشانی شهر تهران، میدان آرژانتین، نبش بیهقی، ساختمان شماره یک طبقه دوم، آپارتمان ۱۱ تشکیل می‌گردد، حضور بهم رسانند.

دستور جلسه: ۱- تصویب صورت‌های مالی سالیانه موسسه (انجمن) ۲- انتخاب اعضای هیات‌مدیره و تعیین سمت آن‌ها ۳- انتخاب مدیر عامل ۴- انتخابات بازرس ۵- انتخاب روزنامه کثیرالانتشار ۶- تصویب برنامه‌ها و خط‌مشی آینده انجمن

مدیر عامل و هیات مدیره